

د: ۸۶/۹/۲۰

پ: ۸۶/۱۱/۲۳

ساقی نامهٔ حیاتی گیلانی

یوسف اسماعیل‌زاده*

چکیده

ساقی‌نامه، اشعاری است خطاب به ساقی که از او طلب شراب جهت دفع غم می‌کند. شاعر در ساقی‌نامه مفاهیم بلند دربارهٔ ناپایداری دنیا و اغتنام فرصت بیان می‌کند. معمولاً در ساقی‌نامه‌ها رگه‌هایی از عرفان و تفکر خیّامی هم دیده می‌شود. برخی محققان، ساقی‌نامه را مولود خمریه‌سرایی دانسته‌اند که در اشعار قدما به خصوص رودکی و بشار مرغزی و منوچهری دیده می‌شود. استاد محجوب نمونه‌ای از آن را از اشعار فخرالدین اسعد گرگانی ذکر کرده‌اند. اما پیشگام ساقی‌نامه‌های همراه با مغنی‌نامه نظامی گنجه‌ای است. قدیمی‌ترین نوع از این ساقی‌نامه مستقل نیز در دیوان حافظ وجود دارد.

حیاتی‌گیلانی، (م ۱۰۲۸ ه.ق.) نیز ساقی‌نامه سروده است. استاد گلچین معانی او را صاحب دو ساقی‌نامه دانسته است که یک ساقی‌نامه را در حاشیه میخانه ذکر کرده‌اند. ما در این مقاله سعی کردیم که متن مصحّحی از دو ساقی‌نامهٔ حیاتی‌گیلانی ارائه داده و تفاوت‌های آن را با ساقی‌نامه موجود در میخانه ذکر نمائیم. ضمناً آیات مشترک در دو ساقی‌نامه را در جدولی نشان داده و این احتمال را مطرح کرده‌ایم که شاید اساساً حیاتی یک ساقی‌نامه بیشتر نسروده است.

کلیدواژه: ساقی‌نامه، حیاتی‌گیلانی، سلیمان و بلقیس، ضمیمه تغلق‌نامه.

پیش سخن

از موضوعات مورد علاقه شاعران - بخصوص در دورهٔ صفویه - پرداختن به نوع

Email: yesmailzadeh@yahoo.com

*. استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور منجیل.

خاصی از شعر است که اصطلاحاً بدان ساقی‌نامه اطلاق می‌شود. ساقی‌نامه اشعاری است خطابی که در آن شاعر ساقی یا مغنی را مورد خطاب قرار می‌دهد و با درخواست باده از او، دعوت به نواختن، مطالبی درباره ناپایداری دنیا، اغتنام فرصت، دفع غم و... بیان می‌کند.^۱

برخی محققان ساقی‌نامه را مولود خمیّات دانسته‌اند.^۲ خمیّیه‌سرایی در قدیمی‌ترین مورد آن در اشعار رودکی و بشار مرغزی و بعدتر در اشعار منوچهری دامغانی دیده می‌شود. قدیمی‌ترین شعر، شعر خطابی ساقی از آن فخرالدین اسعد گرگانی است که دو بیت به جای مانده است.

بیار ساقی آن آب آتش فروغ که از دل برد زنگ وز جان دروغ
مغنی بسیا و بیار آن سرود که ریزم زهر دیده صد زنده رود^۳

مطمئناً نظامی در سرودن ساقی‌نامه‌های پراکنده خویش در اسکندرنامه به این ابیات فخرالدین اسعد نظر داشته، چرا که نظامی هم، همان وزن و بحر را انتخاب نموده است.^۴ بعد از نظامی آوردن ساقی‌نامه در مثنوی‌ها متداول شد^۵ و امیرخسرو دهلوی در آئینه اسکندری، خواجوی کرمانی در همای و همایون و جامی در اسکندرنامه بدین امر پرداختند.

ساقی‌نامه‌هایی که همراه با مغنی‌نامه‌هاست مولود ابیات پراکنده نظامی در منظومه اسکندرنامه است که در آنها مطالبی در انتطاع از جسمانیات و ناپایداری جهان و... آمده است.^۶ اما قدیمی‌ترین ساقی‌نامه مستقل از آن حافظ شیرازی است که با این بیت آغاز می‌گردد.

بیار ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید کمال آورد^۷

معرفی حیاتی گیلانی

کمال‌الدین حیاتی گیلانی (متوفی ۱۰۲۸ ه.ق.) از شاعران گیلانی تبار مسافر هند است. در ابتدای جوانی، تجارت پیشه داشت. بر اثر آمد و شد به کاشان و مراوده با شعرا، آوازه شاعرنوازی پادشاهان گورکانی هند را می‌شنود و راهی آن دیار می‌گردد^۸ و نخست به خدمت همشهری فاضل خود - ابوالفتح گیلانی - در می‌آید و از طریق او به دربار امرای هند معرفی می‌گردد و قرب و منزلتی بدست می‌آورد. در اغلب تذکرة‌های آن دوره از حیاتی گیلانی، سخن به میان آمده است. برخی هم او را با «حیاتی کاشی»، اشتباه گرفته‌اند^۹ و حتی یک اثر حیاتی گیلانی را به حیاتی کاشی منسوب کرده‌اند.

حیاتی گیلانی در هند از مرحمت‌های جلال‌الدین اکبر پادشاه، جهانگیر، عبدالرحیم خانخانان و ابوالفتح گیلانی بهره‌مند بود و اشعاری در مدح آنها سروده است. علاوه بر شاعری در جنگ‌ها نیز شرکت می‌کرد و به منصب هزاری نیز رسید.^{۱۱}

از حیاتی گیلانی دیوان اشعار، مثنوی سلیمان و بلقیس و ضمیمه تغلق‌نامه امیر خسرو دهلوی به جای مانده است. مؤلف میخانه دیوان حیاتی را قریب به هفت هزار بیت نوشته است.^{۱۱} حیاتی نسخه‌ای از دیوان خود را شخصاً ترتیب داده و به کتابخانه خانخانان اهدا کرده بود.^{۱۲}

ساقی‌نامه حیاتی گیلانی

ملا عبدالنبی فخرالزمانی - که میخانه را در معرفی شاعران ساقی‌نامه گو نوشته است - گوید که حیاتی گیلانی ساقی‌نامه ندارد.^{۱۳} دانشمند گرانمایه احمد گلچین معانی - مصحح کتاب - با جستجو در دیوان حیاتی، دو ساقی‌نامه از او به دست داده‌اند: یکی در سلیمان و بلقیس و دیگری در ضمیمه تغلق‌نامه. که ساقی‌نامه موجود در سلیمان و بلقیس را در حاشیه میخانه چاپ نموده‌اند.^{۱۴}

نسخه خطی از کلیات اشعار حیاتی - محفوظ در کتابخانه ملک - در تصحیح تغلق‌نامه حیاتی گیلانی از نظر مصححان دور مانده است. به علاوه استاد گلچین معانی نیز ابیات ساقی‌نامه در سلیمان و بلقیس را کامل نقل نموده‌اند. ایشان ۹۸ بیت به عنوان ساقی‌نامه حیاتی ذکر کرده‌اند، در حالی که در نسخه خطی این مقدار به ۱۱۱ بیت می‌رسد. ساقی‌نامه دیگر در تغلق‌نامه، ۶۲ بیت است که از این ابیات تعداد ۲۳ بیت آن با ساقی‌نامه موجود در سلیمان و بلقیس مشترک است. به علاوه توالی اشعار در میخانه با نسخه خطی متفاوت است.^{۱۵}

با توجه به دلایل ارائه شده، شاید بتوان این نظر را پذیرفت که اساساً حیاتی گیلانی یک ساقی‌نامه بیشتر نسروده است. جهانگیر از شعرای دربار خود خواست که تغلق‌نامه امیر خسرو را تکمیل کنند و حیاتی در مدت کم این کار را به پایان برد.^{۱۶} با توجه به این مطلب، بدیهی است که حیاتی برای رعایت سنت ساقی‌نامه‌سرایی ابیاتی را از ساقی‌نامه خود در سلیمان و بلقیس را به همراه ابیاتی جدید در ضمیمه تغلق‌نامه نقل کرده است.^{۱۷}

ساقی‌نامه‌های حیاتی با خطاب به ساقی آغاز می‌گردد و شاعر از ساقی می‌

درخواست می‌کند که خان و مان عقل را بسوزد. شاعر دعوت به خوش شدن و خوش نشستن می‌کند و برای سازندگان خم دست‌مریزاد می‌گوید. همچنین در لابلای ابیات، به ترکتازی چرخ و اندوهگینی خود از روزگار اشاره می‌کند و شراب را وسیله‌ای می‌داند که بیخ غم را از دل بر می‌کند و مایه‌رھیدن از ننگ ایام و صلح و جنگ آن است. اما در نهایت، شاعر به بدگفتن از می می‌پردازد و به شرمندگی ناشی از نوشیدن می اشاره کرده و تنها یک می را با جان و دل می‌پذیرد و آن «می عشق» است.

در فحوای ابیات، مطالبی درباره ارتباط جام با جم، پری و شیشه، همراه بودن موسیقی با شراب‌نوشی، بحث جبر و اختیار، زیباروی ساقی و مدح جهانگیر ذکر می‌کند.

در پایان، هر دو ساقی‌نامه حیاتی گیلانی به صورت کامل از نسخه کتابخانه ملک ارائه می‌شود. ساقی‌نامه «۱» از مثنوی سلیمان و بلقیس و ساقی‌نامه «۲» از ضمیمه تعلق‌نامه است.

ساقی‌نامه «۱»^(۱)

بیا ای ساقی خمخانه در دست
 میی ده کو به عشق آتش فرورد
 بیا تا جام را از جم بدانیم
 ز خم در شیشه کن جان پری را
 بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم
 که ما را نور چشم از خاک خم زاد
 حیاتی را توانگر دل ز می کن
 تو هم ای مطرب از راهی که دانی
 بیپجان گوش‌های ارغنون را
 که گردون را به دانا ترکتازیست
 بیا ساقی بیا اندوهگینم
 رگ ما را که هر جا تار بگسست

مرا و خویش را چون باده کن مست
 میی کسو خان و مان عقل سوزد
 ز نقش جام، راز جم^{۱۸} بخوانیم
 به جام از شیشه ماه و مشتری را
 گل شادی ز روی هم بچینیم
 هر آن کو خم کند دستش مریزاد
 ز هر جامی یکی کاووس کسی کن
 بزن بر شعله آهی که دانی
 بسمال از مالش آن چرخ دون را
 شکایت را از او درهای بازیست
 نه از عهد تو از دوران غمینم
 زهر آهی هزاران بار بگسست

۱. علامت ستاره (*) در ساقی‌نامه «۱»، نشان‌دهنده ابیاتی است که در میخانه نیامده است.

به جوش آور اگر خونی درو هست
 تو هم ساقی گل آگین کن چمن را
 ۱۵ که از می تازه شد آب و گل ما
 * بده زان می که شادی را به کارست
 چه می در خم به تن، جان فرشته
 که تا از چرخ و از اختر نگوئیم
 * در این قصّه بر مسمار دوزیم
 ۲۰ چه دانی کاین سپهر و اخترانش
 به نفس خویشتن مشغول کارند
 * که هریک رشته در تاب و پیچند
 ازو دان جمله را نز چرخ و محور
 مغنی پردهات خوش عشق کارست
 ۲۵ ز سر ناله آگاهی تو داری
 ز لحننت مرغ از آواز ماند
 بیا ای ساقی اندیشه سوزم
 بده تا وارهم از ننگ ایام
 مرا از خویشتن بس ننگ و عارست
 ۳۰ من و عشق و تمنای دل خویش
 مغنی آتش بسی دود دارم
 نفس را با نوا همساز می کن
 که جانم بر دم شمشیر بستست
 بیا ای ساقی آیه گردان
 ۳۵ بده دوری که دوران پنجه گیرست
 دل دانا ازو دریای خونست
 مغنی بر لبم پیچیده آهیست
 بده کز زهر گردون لب ببندم
 که با ما چرخ اندر پیچ و تابست^{۲۱}
 ۴۰ بیا ساقی که حرفم باز با تست

به دور آور می گر در سبو هست
 ز بسن برکن غمان بیخ کن را
 ازو گردید حل، هر مشکل ما
 دو روزه عمر و غم، رنج درازست
 به رنگ گل، ز آب گل سرشته
 رهی کان رفتی نبود، نیوئیم
 ز سر جوش دگر لب بر فروزیم
 جهات و امهات و گوهرانش
 نه مجبورند، بل با اختیارند
 به کار خویشتن در دنگ و گیچند
 کجا از آسمان تا آسمان گر
 هوای سینه را، آتش بخارست
 به دل درد و به لب افغان تو کاری
 همان بر شاخ، از پرواز ماند
 قدح را تاج افریدون فروزم
 همان از صلح و هم از جنگ ایام
 که با دوران گردونم چه کارست
 هزاران گیر و دار مشکل خویش
 زیبان باده را بر سود دارم
 غمان رفسته را آواز می کن
 هزاران بیشتر در سینه جستست^{۱۹}
 تبسم را گل اختر به دامان
 حدیش [تا ابد] زوبین و تیرست
 که بیدادش ز هر دادی فزونست
 چنان آتش که برق هر گیاهیست
 به گریه در شوم، شگر بخندم
 نخستین گامش اندر صد شتابست
 نخستین جام می را راز با تست

بده جامی و کم زن ما و من را
 * گلستان راز گل و بوگویی
 مغنی درد دارم ناله ناکم
 * نفس آهسته تر بر شعله می پیچ
 ۴۵ به لب آوردمی کان بی غمی راست
 تو هم ساقی رهی بر جای داری
 که وقت گل، دل از می تازه باشد
 که دارم دیده بنشسته در خون
 مغنی این در از تو باز گردد
 ۵۰ پر پروانه ز آواز تو سوزد
 دگر ساقی میت خوش با دو جامت
 تویی جمشید دور جام جم را
 ز تو بوم و بر دنیاست خرم
 به دل واگرد و راه و جست و جویش
 ۵۵ * کهن گنجینه ویرانه اوست
 چو عنقا بسته راه آشیان را
 خرد گویی دلست و دل همان اوست
 از آن بر شاخ خود تنها نشیند
 خردور را ازو سرمایه و سود
 ۶۰ ندانم کس ز حرف دل چه گوید
 که راهی است بر در خانهات را
 بزن تاری که تا آتش فروزم
 مغنی باز بر آهنگ می زن^{۲۱}
 بزن تانی شویم و ناله کاریم
 ۶۵ ز بیخ و بن برآور ریشه غم
 بزن تاری که نالان تر بنالم
 نه بر قول جهان آهنگ بردار
 که اینها دام ما و دانه ماست

به موج باده زن چین و شکن را
 چرا جز جام می، سنگ و سبوغوی
 ز دل تا سینه هر جا، چاک چاکم
 که باشد کار دنیا، هیچ در هیچ
 که جمله بیشی عالم، کمی راست
 میفشان تخم را تا دل نکاری
 ترنم را ز مرغ، آوازه باشد
 ز مژگان رفته تا گردون به جیحون
 که غم بیرون ز دل، از ساز گردد
 که از هر زخمه برقی بر فروزد
 که از گل، بوهمی آرد پیامت
 که از ساغر ببینی بیش و کم را
 بهار آراست شهر و کوی عالم
 به هر دستان هزاران گفت و گویش
 دلست آن کو خزینه خانه اوست
 به پیدایی زده سر نهان را
 به کوه قاف مرغ آشیان اوست
 ز نادیده به دیده باز بسیند
 خزینه خانه هر بود و نابود
 رهی بی منتها را چون بسپوید
 بسیا و اکسن در کاشانهات را
 غم و اندیشه را درهم بسوزم
 نوای زهره را بر چنگ می زن
 سر افسانه را دیگر نخاریم
 سبر بر شغل غم، اندیشه غم
 زهر نالش به خویش اندر بنالم
 نه بر قانون عالم چنگ بردار
 جگر لبریز در پیمانۀ ماست

که دارد غرقه در دریسای خونم
 ۷۰ دمم را خون کند تا گریه سازم
 گهی از برق سوزد گه به آذر^{۲۲}
 بیا ساقی که پر بادا خم تو
 بده زان می، چه می، صبح دل افروز^{۲۳}
 همه خمخانه را سر جوش ازو پرس
 ۷۵ * به آه بیدلان همدست می گرد
 مغتی پرده دیگبر سپرداز
 ز آتشگاه ما دودی برآور
 * ز جام می به جم نوری برافروز
 چه گر از مطرب و می چند گفتم
 ۸۰ ولی داند خدا زین می چه داغم
 * از این می ای خدا من داغدارم
 از این سرخی، چه زردی ها که بردم
 ز هر جامی که گشتم مست و سرخوش
 ز جوش این سیه کاران بدمست
 ۸۵ به سال کم از آن زحمت نرستم
 و گرنه می کرا در رنج دارد
 نه می در دل چراغ روشناییست
 سپندی بر سر آتش که دارد
 ز خنده، شیشه را لب بسته گردد
 ۹۰ * به بر دامی شود آواز بلبل
 * می اندر جام ساقی خوش بخندد
 * سماع از پای کوبی، دست بر کار
 خداوندا میی ده مست کاره
 چه گر این باده آب سلسبیلست
 ۹۵ ز آب خضر باشد چشمه سارش
 نفس روح القدس بر وی دمیده

مپرس از جور چرخ و چند و چونم
 به درد و داغ او اندر گدازم
 فروزد جا به جا، اخگر به اخگر
 که خوش بر گل نشیند شبنم تو
 به خم در، چون شب و در جام چون روز
 خرد را مغز در سر هوش ازو پرس
 اگر کس نیست از خود مست می گرد
 که آری مرغ داوودی به آواز
 دمی از جام خشنودی برآور
 غم پارینه هم ز امسال می سوز
 جگگر از مثقب الماس سفتم
 که بسته بر دم صرصر چراغم
 نبسته خوشه تخم خممارم
 چه گر زین باده بس رخ سرخ کردم
 جگگر پرگاله کردم،^{۲۴} آه آتش
 همی ساغر مرا می افتد از دست
 به هر صحبت که با اینان نشستم
 که بر لب جرعه را صد گنج دارد
 نه می بیگانگان را آشناییست
 اگر می نیست حال خوش که دارد
 نوای مطربان آهسته گردد
 به زردی برزند رخساره گل
 که مطرب زخمه را بر تار بندد
 ز عیش و نه طرب، نه عشق و نه یار
 که کارد شعله اندر سنگ خاره
 ز گوهر موجه دریای نیلست
 دم عیسی بود هم در شمارش
 هوای هر سحر بر وی وزیده

ز لیلی چهره افروزد چمن را
 به مجنون، درد و داغ عشق گردد
 صبوران را به سینه سنگ بندد
 ۱۰۰ به خسرو رنگ و بو گردد هوس را
 ازینسان در هزاران در هزاران
 خصوصاً بر سخندانِ سخنور
 ز گردون تهنیت دارد لبش را
 حیاتی را که این سرمایه دارست
 ۱۰۵ * خرد را دست از اندیشه خویش
 * به دریا می رود [تا دور] برآرد^{۲۵}
 به ناخفتن کند شب، روز خود را
 شود از هر سر مویی خدا خوان
 می عشق است آن می، خود نه این می
 ۱۱۰ حیاتی را از آن سرمست می دار

تو ساقی باش هر پیمانه اش را
 کلید قفل در، میخانه اش را

سر کویش کند چین و ختن را
 ز داغ سینه باغ عشق گردد
 نوای مرغ بر آهنگ بندد
 که بندد هودج شیرین جرس را
 که باشد هر یکی داروی و درمان
 بسپوندد سخن را سلک گوهر
 به درج در فرستد کوکبش را
 قلم در دست او مانی نگارست
 فریب جادوان از پیشه خویش
 صدف را گوهر [آنک] سینه کارد
 به داغ خود فرستد سوز خود را
 دعا را از اجابت گل به دامان
 که نی مطرب ببايد، نی دف و نی
 هوای دوستی در سینه اش کار

(نسخه خطی ملک، گ ۱۹۶-۲۰۴)

ساقی نامه «۲»

تَمَنّای همه روز و شب من
 در آ تا شعله را خرمن بسوزد
 نه از عَقلم که داند هوشیاری
 به نرگس شیوه دیدن درآموز
 به غم خوردن، مرا هم آشنا کن
 به هر جانی که می خواهی درآویز
 فزون سازد نکویی^{۲۶}
 به هر کس غیر ازین، رنج و وبالست
 ز می نوری فروزیم استخوان را

بسیای ساقی نوشین لب من
 بیا تا بزم را گل برفروزد
 بیاموز از حدیثم می گساری
 به غنچه رسم خندیدن بیاموز
 ۵ یکی آن [چشم] را فرمانروا کن
 شراب و ناز را با هم بیامیز
 ترا با این خو برویی
 شراب و نیکویی با هم حلالست
 بیا تا مست گردانیم جان را

۱۰ قَدَح آور که لطفت دم به دم باد
 کهن میخانه را بگشا دری باز
 بیار آن می که چون رخ برفروزد
 چه می! تابنده نوری در زجاجی
 رخ هر برگ ازو چون عارض حور
 ۱۵ تو هم ای مطرب از راهی که دانی
 بیپنجان گوش‌های ارغنون را
 که گیتی را به دانا ترکتاز است
 که چون و چندی از افزونست
 بیا ای ساقی خورشید در دست
 ۲۰ بیا تا جام را از جم بدانیم
 میی ده کو به عشق آتش فروزد
 ز خم در شیشه کن جان پری را
 بیا تا روی زرد غم نبینم
 ز می آباد شد خاک و گل ما
 ۲۵ مرانور بصر از خاک خم‌زاد
 حیاتی را توانگر دل ز می کن
 بیا مطرب بزن راه دل ما
 رگ ما را که هر جا تار بگست
 به جوش آور اگر خونی درو هست
 ۳۰ ز آتشگاه ما دودی برآورد
 نفس را با نوا همساز می کن
 اگر درّی توان از گوهری سفت
 چه ساقی! آفتاب جام در دست
 چو..... را آبی به گلشن
 ۳۵ می اندر جام او ماه فروزان
 نگه را کیفیت چون نشأه مل
 بیا ساقی که می مست لب تست

شبت را روز دولت صبحدم باد
 به سرمستان بسیما ساغری باز
 به برق آتش شود خرمن بسوزد
 چه می! هر قطره‌اش باج و خراجی
 رگ هر تاک او چون شمع در نور
 بزن بر شعله آهی که دانی
 بمال از مالش آن، چرخ دون را
 شکایت را ازو درهای باز است
 دل دانا ازو دریای خونست
 مراد باده را چون خویش کن مست
 ز نقش جام را ز خم بخوانیم
 میی کوخان و مان عقل بسوزد
 به جام از شیشه ماه و مشتری را
 بده تا سرخ گل از رخ بچینم
 ز می گردید حل، هر مشکل ما
 هر آن کو خم کند دستش مریزاد
 ز هر جا می یکی کاووس کی کن
 برآورد دودی از آه دل ما
 ز هر آهی هزاران بار بگست
 به دور آور میی گر در سبو هست
 دمی از جان خشنودی برآورد
 غمان رفته را آواز می کن
 ز گوش و گردن ساقی توان گفت
 ز چشم و روی را گل مست و مل مست
 لبانش جام می را طوق گردن
 قدح در دست او خورشید سوزان
 تبسم را شکفته خنده گل
 هزاران روز دولت در شب تست

بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم
 دل سرمست را دیوانه باشیم
 ۴۰ سراپا شعله گردیم و نمیریم
 دگر از چرخ و از اختر نگوئیم
 در این قصه بر مسمار دوزیم
 چه دانی کین سپهر و اخترانش
 به نفس خویشتن مشغول کارند
 ۴۵ به گفتن می نیرزد ماجراشان
 که هریک رشته در تاب و پیچند
 از ودان جمله را نر چرخ و محور
 مرا از خویشتن بس ننگ و عارست
 من و عشق و تمنای دل خویش
 ۵۰ تو و هم آن کف دریا فروزت
 حیاتی و همان مدح شهنشاه
 درر پاش گهر سنج لب مدح
 ز جعد حوریان دوده مدادش
 شده صیت ثنائیش آسمان گیر
 ۵۵ جهان افروز نور عالم آرا
 از روشن جبین پادشاهی
 شرف از تخمه جمشید با او
 تحمّل را به دشمن روزگاری
 نوشتن را چو گیرد خامه در دست
 ۶۰ رخ کاغذ چنان رخشنده سازد
 جمال و حسن را رنگ و نگار او

گل شادی ز روی هم بچینیم
 به هر آتش پر پروانه باشیم
 اگر غم پنبه گردد درنگیریم
 رهی کان رفتنی نبود نپوئیم
 ز سر جوشی دگر لب برفروزم
 جهات و امّهات و گوهرانش
 نه مجبورند بل با اختیاراند
 به ایشان باد هم چون و چراشان
 به کار خویشتن در دنگ و گیچند
 کجا از آسمان تا آسمان گر
 که با دوران گردونم چه کارست
 هزاران گیر و دار و مشکل خویش
 همان اندوه بر اندیشه سوزت
 دل دانش پژوه و جان آگاه
 هزاران روز روشن در شب مدح
 به خلخ برزده مشک سوادش
 ز مدح شاه نورالدین جهانگیر
 محیط آسمان را در یکتا
 فروزان اختر صاحب کلاهی
 فروغ اختر از خورشید با او
 ز هر شغلی به عالم یادگاری
 شود ماه منیری نامه در دست
 که اختر بر سوادش عشق بازد
 نسیم خلق را باد بهار او

چه خوش سودی است بر وی جان فشاندن
 ابا جان هرچه هست آسان فشاندن

(نسخه خطی، گ ۲۳۶-۲۴۰)

| ساقی نامه (۱) سلیمان و بلقیس | ساقی نامه (۲) تغلق نامه |
|---------------------------------|----------------------------|
| ۱ | ۱۹ |
| ۲ | ۲۱ |
| ۳ | ۲۰ |
| ۴ | ۲۲ |
| ۵ | ۳۸ |
| ۶ | ۲۵ |
| ۷ | ۲۶ |
| ۸ | ۱۵ |
| ۹ | ۱۶ |
| ۱۰ | ۱۷ |
| ۱۲ | ۲۸ |
| ۱۳ | ۲۹ |
| ۱۵ | ۲۴ |
| ۱۸ | ۴۱ |
| ۱۹ | ۴۲ |
| ۲۰ | ۴۳ |
| ۲۱ | ۴۴ |
| ۲۲ | ۴۶ |
| ۲۳ | ۴۷ |
| ۲۹ | ۴۸ |
| ۳۰ | ۴۹ |
| ۳۲ | ۳۱ |
| ۷۷ | ۳۰ |

جدول فوق مقایسه ابیات مشترک در دو ساقی نامه حیاتی گیلانی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۲، ص ۷۷۷.
۲. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، ص ۳۳۴.
۳. تذکرهٔ پیمانه، مقدمه، ص ۱.
۴. اغلب ساقی‌نامه‌ها به بحر متقارب است. اما برخی شعرا در دیگر بحور و وزن‌ها نیز طبع آزمایی کرده‌اند. قدیمی‌ترین آن، میرحسینی هروی (متوفی ۷۱۸ هـ) در بحر هزج، حسن دهلوی (م: ۷۳۷-۷۳۸ هـ)، حیاتی گیلانی (م ۱۰۲۸ هـ)، ملا فرخ حسین ناظم هروی (م ۱۰۸۱ هـ) همگی در بحر هزج مسدس سروده‌اند. و میرزا محمدهاشم صاعد اصفهانی (قرن ۱۱) بر وزن لیلی و مجنون ساقی‌نامه سروده است. میرزا محمد صادق نامی اصفهانی (م ۱۲۰۴ هـ) نیز ساقی‌نامه‌ای به بحر رمل دارد. (تذکرهٔ پیمانه، صص ۵-۶)
۵. در دیگر قالب‌ها نیز ساقی‌نامه سروده شده است. نخستین بار عراقی (م ۶۸۸) در قالب ترجیع‌بند و بعد از آن وحشی بافقی (م ۹۹۱)، کامل چهرمی (م ۱۰۲۸)، حکیم فغفور گیلانی (م ۱۰۲۹) در این قالب طبع آزمایی کرده‌اند. شفایی اصفهانی نیز آن را در قالب ترکیب‌بند و اهلی شیرازی در ۱۰۱ رباعی بیان کرده است. اما از مجموع ۵۷ ساقی‌نامه آمده در تذکرهٔ میخانه، ۴۵ ساقی‌نامه در قالب مثنوی است.
۶. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، ص ۳۳۴.
۷. دیوان حافظ، ص ۳۸۱.
۸. کاروان هند، ج ۱، ص ۳۳۶.
۹. همان، ص ۳۳۵.
۱۰. مآثر رحیمی، ص ۴۱۶.
۱۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۰.
۱۲. مآثر رحیمی، ص ۴۳۶.
۱۳. تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۰.
۱۴. همان، ص ۸۱۴-۸۱۷.
۱۵. در ضمیمهٔ تغلق‌نامه به تصحیح امیرحسن عابدی صص ۶۱-۶۰، بیست و پنج بیت آمده است.
۱۶. مجالس جهانگیری، ص ۱۰۸.
۱۷. مشترک بودن برخی از ابیات ساقی تغلق‌نامه با ساقی‌نامهٔ موجود در سلیمان و بلقیس، دلیل دیگری است بر صحت انتساب تغلق‌نامه به حیاتی گیلانی.
۱۸. آن را بصورت «راز خم» هم می‌توان خواند. در تغلق‌نامه «راز خم» است.
۱۹. در تذکرهٔ میخانه «خستست» آمده است.
۲۰. در تذکرهٔ میخانه به صورت «سرایا چرخ اندر پیچ و تابست» آمده است.
۲۱. «مغنی ساز بر آهنگ می‌زن»، تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۶.
۲۲. گهی از برق سوزد گه به اخگر، تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۶.
۲۳. «بده زان می‌که چون صبح دل افروز»، تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۶.
۲۴. پرگاله، پرگاله، پرگار، وصله‌ای باشد که بر جامه دوزند. حصه، لغت (برهان)

۲۵. در نسخه ناخوانا است، احتمالاً باید «تا در» باشد.

۲۶. در نسخه قابل خواندن نیست.

منابع

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، چ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ج ۳/۱.
۲. تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۸.
۳. تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی، تصحیح احمد گلچین معانی، چ چهارم، اقبال، ۱۳۶۳.
۴. دانشنامه ادب فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶، ج ۲.
۵. دیوان حافظ شیرازی، به تصحیح علامه قزوینی - قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جریزه‌دار، چ ششم، اساطیر، ۱۳۷۷.
۶. ضمیمه تغلق‌نامه امیر خسرو، حیاتی گیلانی، به سعی و اهتمام امیرحسن عابدی و مقبول احمد، اندویشین سوسائیتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.
۷. کاروان هند، احمد گلچین معانی، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، ج ۱.
۸. مآثر رحیمی، بخش سوم، عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۹. مجالس جهانگیری، عبدالستار لاهوری، تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی و معین نظامی، میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
۱۰. نسخه خطی کلیات اشعار حیاتی گیلانی، شماره ۵۵۶۵، کتابخانه ملک، تهران.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی